
سرمایه سیالیم داری، مردم سالاری

نویسنده:
جوزف شومپتر



آموزشکده الکترونیکی
برای جامعه مدنی ایران

پروژه

e-collaborative
for civic education

Excerpted from: *Capitalism, Socialism and Democracy*,
Joseph Schumpeter, © 1976 Allen & Unwin.
Reproduced with permission of Taylor & Francis Books UK.



پروژه

e-collaborative
for civic education
<http://www.eciviced.org>

سرمایه‌داری، سوسیالیسم و مردم‌سالاری

ناشر: E-Collaborative for Civic Education

نویسنده: جوزف شومپتر (Joseph Aloïs Schumpeter)

ترجمه: آموزشکده توانا (آموزشکده الکترونیکی برای جامعه مدنی ایران)

© E-Collaborative for Civic Education 2012

e-collaborative for civic education

ECCE (E-Collaborative for Civic Education) یک سازمان غیرانتفاعی در ایالات متحده آمریکا، تحت 501c3 است که از فن آوری اطلاعات و ارتباطات برای آموزش و ارتقای سطح شهروندی و زندگی سیاسی دموکراتیک استفاده می کند.

ما به عنوان بنیانگذاران و مدیران این سازمان، اشتیاق عمیق مشتری داریم که شکل دهنده ایده های جوامع باز است. همچنین برای ما، شهروندان، دانش شهروندی، مسئولیت و وظیفه شهروندی یک فرد در محافظت از یک جامعه سیاسی دموکراتیک پایه و اساس کار است؛ همان طور که حقوق عام بشر که هر شهروندی باید از آنها برخوردار باشد، اساسی و بنیادی هستند. ECCE دموکراسی را تنها نظام سیاسی قادر به تأمین طیف کاملی از آزادی های شهروندی و سیاسی برای تک تک شهروندان و امنیت برابری و عدالت می داند. ما دموکراسی را مجموعه ای از ارزش ها، نهادها و فرایندها می دانیم که بشهر صلح، توسعه، تحمل و مدارا، تکثرگرایی و جوامعی شایسته سالار که به کرامت انسانی و دستاوردهای انسانی ارج می گذارند، است.

ما پروژه اصلی ECCE یعنی «آموزشکده توانا: آموزشکده مجازی برای جامعه مدنی ایران» را در سال ۲۰۱۰ تأسیس کردیم. آموزشکده توانا در ارائه منابع و آموزش در دنیای مجازی در ایران، یک نهاد پیشرو است. توانا با ارائه دوره های آموزشی زنده در حین حفظ امنیت و با ناشناس ماندن دانشجویان، به یک جامعه آموزشی قابل اعتماد برای دانشجویان در سراسر کشور تبدیل شده است. این دروس در موضوعاتی متنوع مانند نهادهای دموکراتیک، امنیت دیجیتال، حقوق زنان، وبلاگ نویسی، جدایی دین و دولت و توانایی های رهبری ارائه می شوند. آموزشکده توانا آموزش زنده دروس و سمینارهای مجازی را با برنامه هایی مثل مطالعات موردی در جنبش های اجتماعی و گذارهای دموکراتیک، مصاحبه با فعالان و روشنفکران، دستورالعمل های خودآموزی، کتابخانه مطالب توصیفی، ابزارهای کمکی و راهنمایی برای آموزشگران ایرانی و حمایت مداوم و ارائه مشاوره آموزشی برای دانشجویان تکمیل کرده است. تلاش ما برای توسعه توانایی های آموزشکده توانا متوجه گرد آوردن بهترین متفکران ایرانی و صداهای محذوف است. به همین ترتیب، به دنبال انتشار و ارتقای آثار مکتوب روشنفکران ایرانی هستیم که ایده های آنان توسط جمهوری اسلامی ممنوع شده است.

یکی از نقاط تمرکز تلاش توانا، ترجمه متون کلاسیک دموکراسی و مقالات معاصر در این باره و نیز ترجمه آثار مرتبط با جامعه مدنی، حقوق بشر، حاکمیت قانون، روزنامه نگاری، کشمگری و فن آوری اطلاعات و ارتباطات است. امید ما این است که این متون بتواند سهمی در غنای فردی هموطنان ایرانی و برساختن نهادهای دموکراتیک و جامعه ای باز در ایران داشته باشد. سپاسگزار بازتاب نظرات و پیشنهادهای شما

مریم معمارصادقی

اکبر عطری

M. Memaradeghi

Akbar Attari

فهرست مطالب

۷	مقدمه مترجم
۹	فصل اول: دکترین کلاسیک مردم‌سالاری
۹	۱. منفعت عام و ارادهٔ مردم
۱۳	۲. ارادهٔ مردم و میل فردی
۱۷	فصل دوم: نظریه‌ای دیگر؛ رقابت برای رهبری سیاسی

مقدمه مترجم

نام شومپتر^۱، اقتصاددان و متفکر علوم سیاسی، با مکتب اقتصادی معروف به مکتب اتریشی عجین شده است. شومپتر را به ویژه برای تاریخ تحلیل اقتصادی^۲ وی و نیز از این رو که او نظریه پرداز «تخریب خلاق»^۳ است، می‌شناسند. این نظریه برای نخستین بار در معروف‌ترین اثر شومپتر تحت عنوان سرمایه‌داری، سوسیالیسم و مردم‌سالاری^۴، و با الهام گرفتن از اندیشه‌ای نیچه‌ای، در سال ۱۹۴۲ میلادی پا به عرصه نقد گذاشت. تفکر شومپتری، که نه به مکتب کینزیانیزم و نه به سوسیالیسم تعلق دارد، تحلیلی است نامتعارف و دگراندیشانه یا heterodox از روند تکاملی سرمایه‌داری و پایان اجتناب‌ناپذیر آن. وی کار خود را با نقد اندیشه کارل مارکس آغاز کرده و اگر چه با سرانجام سرمایه‌داری و برآمدن نوعی سوسیالیسم با وی هم‌عقیده به نظر می‌رسد، ولی در روند افولی سرمایه‌داری و جایگزینی آن با سوسیالیسم، با مؤلف مانیفست حزب کمونیست، اختلاف نظر دارد. این اختلاف عقیده را نیز در اصطلاح ابداعی خویش یعنی در تخریب خلاق نمایان می‌دارد. منظور از تخریب خلاق در اندیشه شومپتری، روندی است که در آن راه و روش‌های کهن به شکلی درونی یا endogenous از میان رفته و جای خود را به راه و روش‌های نوین می‌دهند. همچنان که متذکر شدیم، ریشه فلسفی تخریب خلاق، نیچه‌ای است و بنیان اقتصادی - سیاسی آن، مارکسیستی. مفهوم شومپتری تخریب خلاق را باید در

1. Joseph Aloïs Schumpeter (1883 – 1950)

2. History of Economic Analysis

3. Creative destruction

4. Capitalism, Socialism and Democracy

قالب دو انگاشت و اصطلاح دیگر ابداعی وی یعنی «اقتصاد نوآوری»^۱ از یک سو و دوره یا «چرخه اقتصادی»^۲ از دیگر سو، مورد بررسی قرار داد. تفاوت عمده میان اقتصاد نئوکلاسیک و اقتصاد نوآوری در این است که اگر اولی بر پایه‌های سنتی درون‌داد input (به سامانه اقتصادی) و برون‌داد output و نیز متغیرهایی همچون توزیع درآمد^۳، نوسان‌های قیمت^۴ و عرضه و تقاضا^۵ استوار شده است، دومی یا مکتب شومپتری اقتصاد نوآوری بر مفاهیمی همچون شناخت^۶، فن‌آوری^۷، کارآفرینی^۸ و نوآوری^۹، نه به عنوان کشگرهای اقتصادی مستقل از یکدیگر و در حاشیه عرصه گردش کار و تولید و نامتأثر از سیاست‌گذاری‌های سیاسی - اقتصادی، که به عنوان عوامل و متغیرهایی مستقر در قلب سامانه اقتصادی، پایه‌ریزی شده است. اقتصاد نوآوری بر پایه دو اصل بنیان‌گذاری شده است: یکی این که اصلی‌ترین هدف سیاست‌گذاری اقتصادی باید تشویق بهره‌وری^{۱۰} باشد و دیگری این که اقتصادهای کلاسیک و نئوکلاسیکی که صرفاً مبتنی بر عوامل فوق‌الذکر باشند (منابع درون‌داد و بازخورد نوسان‌های قیمت بر سامانه اقتصادی و از این قبیل) از کارآیی لازم برای شتاب بخشیدن به بهره‌وری و تشویق رشد، ناتوان خواهند بود. اصطلاح تخریب خلاق برای نخستین بار توسط جامعه‌شناس مارکسیست آلمانی، ورنر سومبارت، در ۱۹۱۳ میلادی در اثر معروف او تحت عنوان «جنگ و سرمایه‌داری»، به کار رفت: چه با جنگ باشد و چه با تخریب سرمایه و یا متروک‌گذاری آن و یا بحران‌های ادواری، سرمایه‌داری مدام نظم کهن را از میان برده و نظامی نوین جایگزین آن می‌کند. در نگاه شومپتری، سقوط تدریجی سرمایه‌داری، نه از طریق انقلاب (نقد دیدگاه مارکس)، که با روندی تکاملی توأم خواهد بود که در آن، رفته رفته، سیاست‌گذاری و ارزش‌های نوین فرهنگی - اجتماعی و رویکرد روشنفکران، عرصه را بر شکوفایی کارآفرینی هر چه تنگ‌تر کرده، سامانه سیاسی را به سوی نوعی از انواع نظام‌های مشورتی یا parliamentary و در نتیجه به طرف سوسیال دموکراسی، سوق خواهند داد.

-
1. Innovation economics
 2. Business cycle
 3. Income distribution
 4. Price fluctuations
 5. Supply & demand
 6. Knowledge
 7. Technology
 8. Entrepreneurship
 9. Innovation
 10. Productivity



دکترین کلاسیک مردم سالاری

۱. منفعت عام و اراده مردم

فلسفه قرن هجدهمی مردم سالاری را می توان در این تعریف جمع بندی کرد: روش مردم سالارانه را نهادها و ترتیبات نهاد محوری گویند که به اتخاذ تصمیمات سیاسی برای جامه عمل پوشاندن به منفعت مشترک منجر شده، مردم خود از طریق نمایندگان منتخب خویش و گرد هم آمدن آنها برای به اجرا گذاردن اراده آنها، به تصمیم گیری بر سر موضوعات مختلف مشغول می شوند. حال بگذارید به برخی از نتایج ضمنی این مفاهیم نگاهی بیاندازیم.

بنا بر این تعریف، فرض بر این است که اساساً چیزی به اسم منفعت مشترک یا common good وجود دارد که همچون چراغی راهنما برای سیاست عمل کرده و هر انسان عادی نیز قادر خواهد بود با توسل جستن به ابزار استدلال عقلی خویش، آن را به شکلی ساده تعریف کرده و به آن دسترسی داشته باشد. از این رو، هیچ عذری برای عدم شناسایی آن مورد قبول نیست و هیچ توضیحی نیز مگر نادانی - که قابل چاره جویی است - و یا حماقت و یا پیشبرد منافع ضد اجتماعی، برای توجیه افرادی که منفعت عام و یا مشترک را ندیده و یا نمی خواهند ببینند، متصور نیست. همچنین، منفعت مشترک انگاشتی است که به شکل ضمنی اشاره به این موضوع دارد که برای هر گونه عینیت و رخداد و واقعیت اجتماعی و پرسش های مطرح، پاسخی قطعی وجود داشته، هر نوع تصمیمی که گرفته شده و یا قرار بر اتخاذ آن باشد را می توان، به وضوح و طریقی روشن، به دو گروه تصمیمات «خوب» و «بد» تقسیم کرد. همزاد

چنین انگاشتی مفهوم دیگری است تحت عنوان اراده مشترک یا common will، به عبارت دیگر اراده مشترک انسان‌های معقولی که در پی منفعت مشترک و رفاه و بهروزی عامه هستند. به استثنای حماقت و یا پیشبرد منافع شوم، تنها عاملی که بتواند در چنین برداشتی از منافع مشترک خللی وارد کرده و موجب اختلاف شود، رویکردهای متفاوت در مورد شیوه و شتاب رسیدن به اهداف مشترک است. بنابراین، هر یک از اعضای جامعه، به نوبه خود و با اتکاء به شناخت و ذهنیت خویش و با آگاهی به اهداف مشترک و با تشخیص بصیرانه مصلحت عام، به شکلی فعال و مسئولانه به پیشبرد منفعت مشترک و مبارزه علیه پیشبرد منافع شوم خاص اقدام کرده، جمیع اعضای جامعه به نظارت بر امور عمومی مشغول می‌شوند.

درست است که مدیریت برخی از این موارد به تخصصی ویژه نیاز داشته و از همین رو به افرادی که از این ویژگی برخوردار باشند و با فوت و فن کار آشنایی داشته باشند، سپرده می‌شود. با این حال، چنین امری اصل مسئله را خدشه‌دار نمی‌سازد، چرا که این متخصصین، همانند پزشکی که به نیابت از جانب بیمار به مداوای وی مشغول بوده و در بهبود بخشیدن به وضع او تلاش می‌کند، اینان نیز به وکالت از سوی مردم به جامه عمل پوشاندن به اراده عام آنها، همت می‌گمارند. از سوی دیگر این نکته را نیز نباید از یاد برد که در اجتماعی یا در جامعه‌ای، حال ابعاد آن هر چه باشند، برای یک فرد معین این میسر نخواهد بود که بر سر نظارت و مدیریت هر موضوعی و اعمال سهم خود در حکومت و گرداندن امور، با تک‌تک دیگر افراد و شهروندان وارد تماس و تعامل گردد، خاصه اگر چنین جمعی و چنین اجتماعی از ویژگی تقسیم کار اجتماعی^۱ نیز برخوردار باشد. برای تسهیل این فرآیند، ترتیبی مناسب‌تر این خواهد بود که مثلاً از طریق همه‌پرسی، رجوع به اراده افراد را در مدیریت امور جامعه، به مواردی خاص و حائز اهمیتی ویژه محدود کرده، باقی امور را از راه مشورتی و بین منتخبین آنها مورد حل و فصل قرار داد. چنین مجمع نمایندگان و کالت مردم را از نقطه‌نظر حقوقی بر عهده نداشته، از دیدگاهی کمتر فنی و صرفاً برای بازتاب صدای آنها و یا تجسم اراده رأی‌دهندگان، به ایفای چنین نقشی بسنده می‌کند. بار دیگر و برای تسهیل فرآیند مدیریت است که چنین مجمعی می‌تواند، در حل و فصل مسائل و موضوعات مختلف عرصه عمومی، خود را به کمیسیون‌های کاری کوچک‌تر تقسیم کند. نهایتاً هم در میان کمیسیون‌های کاری فوق‌الذکر، هیأت دیگری، تحت عنوان حکومت یا کابینه، با وظایف و کارکردی عام تشکیل خواهد شد و فردی در جامعه دبیر کلی، مثلاً نخست‌وزیر در رأس آن گذاشته خواهد شد.^۲

به محض این که ما تک‌تک این فرضیات را، که از دل چنین نظریه‌ای از قدرت و سیاست (polity) بیرون می‌آیند، قبول کرده باشیم، روشن است که مردم‌سالاری (democracy) بلافاصله تعریفی به دور از ابهام به خود گرفته و هیچ مشکلی نیز بر سر راه نخواهد بود مگر چگونگی فراهم کردن و برقرار کردن آن. از این گذشته و به شرط اینکه تعدادی از ضعف‌های منطقی موجود در این قضیه را عمداً فراموش کرده باشیم، نه تنها دلیلی نیست که مردم‌سالاری را به عنوان بهترین نظام متصور بپذیریم، بلکه

1. Division of labour

۲. بر پایه نظریه رسمی کارکرد یک وزیر، وی منصوب شده است تا چیره شدن اراده مردم در دستگاه زیر نظارت خویش را تضمین کند.

از این که اکثریت مردم اساساً به دنبال نظام دیگری نیز نیستند، تعجب نکنیم. با این حال، این نیز کاملاً روشن و محرز است که هر یک از این فرضیات، پیش از آن که به چنین نتیجه‌گیری قاطعی در رابطه با مردم‌سالاری منتهی شود، خود به بررسی و آزمونی جداگانه در اثبات و یا ابطال نیاز دارد. و در اینجاست که خواهیم دید ابطال هر یک از این فرضیات از اثباتش بسیار ساده‌تر است.

اولاً چیزی که بتوان قاطعانه بر آن نام منفعت مشترک و مورد قبول همگانی نهاد و مردم را از طریق استدلال عقلایی به پذیرش آن واداشت، وجود ندارد. عدم وجود چنین منفعت مشترکی نیز از این رو است که نه فقط برخی افراد می‌توانند اساساً به دنبال چیز دیگری جز منفعت مشترک باشند، بلکه برای بسیاری از آنها و گروه‌های اجتماعی اصلاً منفعت مشترک می‌تواند تعریفی متفاوت داشته باشد. واقعیتی این چنین که از دید فایده‌گرا و فایده‌باور^۱ و به خاطر تنگی افق و رویکرد آن نسبت به دنیای ارزش‌گذاری انسانی^۲، پوشیده مانده است، در برخورد با پرسش‌های اصولی تفرقه ایجاد می‌کند، پرسش‌هایی که تنها با اتکاء به استدلال منطقی قابل پاسخگویی نیستند، چرا که ارزش‌های غایی - و درکی که ما از زندگی و آن چه غایت زندگی اجتماعی می‌باید باشد - فراتر از حیطه منطق صرف واقع شده‌اند. گرچه می‌توان از طریق مصالحه میان رویکردهای متفاوت به مقولات ارزشی در برخی موارد پلی ایجاد کرد، ولی چنین امری در دیگر موارد امکان‌پذیر نخواهد بود. به عنوان مثال، تفاوت دو رویکرد ارزشی میان آمریکایی‌هایی که از یک طرف می‌گویند «ما می‌خواهیم این کشور را تا دندان مسلح کنیم تا برای آنچه که از دید ما حق است در اقصی نقاط دنیا مبارزه کند» و آن دسته از آمریکایی‌هایی که از سوی دیگر می‌گویند «تنها راه خدمت به بشریت این است که این کشور به حل و فصل مشکلات خودش معطوف گردد»، چنان آشتی‌ناپذیر است که روش مصالحه‌جویانه میان این دو، تنها می‌تواند به تنزل دادن این و آن و ضعیف کردن هر یک از آنها منتهی شود.

ثانیاً حتی اگر تعریفی به اندازه کافی قاطعانه از منفعت مشترک حاصل شود - به عنوان مثال تعریف فایده‌باوران مبتنی بر حداکثر رضایت اقتصادی و یا آنچه «بزرگ‌ترین خوشبختی»^۳ نامیده می‌شود^۴ - و مورد قبول همگانی واقع گردد، حتی چنین تعریف قاطعی از منفعت مشترک، الزاماً به ارائه پاسخ‌هایی اینچنین قاطع به مشکلات شخصی منتهی نخواهد شد. افکاری که در این زمینه به ناچار بروز خواهند کرد می‌توانند چنان متفاوت از یکدیگر باشند که لاجرم همان نتایجی را به وجود آورند که نفاق و شقاق در مورد اهداف غایی. اگر مثلاً فرد فرد شهروندان نیز به فایده‌گرایی (utilitarianism) روی آورند، باز هم مسائلی که بر حول محور برآورد آنچه رضایت‌آنی محسوب می‌شود و آنچه رضایت غایی و آینده‌انگاشته می‌گردد، حتی خود موضوع تقابل سرمایه‌داری و سوسیالیسم، همچنان بلاپاسخ خواهند ماند.

1. Utilitarian

2. The world of human valuations

3. Greatest happiness

۴. اصطلاح «بزرگ‌ترین خوشبختی» حتی در غالب معنایی خود نیز شدیداً قابل بحث و تردید است، ولی حتی اگر بتوان چنین تردیدی را از میان برد و معنایی قطعی و صریح برای چنین اصطلاحی و برای کل مجموعه رضایت اقتصادی یک گروه از مردم به دست داد، همین حداکثر نیز باز در ارتباط با شرایط مشخص و ارزش‌گذاری‌های معین که ممکن است به شیوه‌ای مردم‌سالار دگرگون‌پذیر یا قابل مصالحه نباشند، نسبی خواهد بود.

همه «تندرستی» می‌خواهند، با این حال همه روی واکنش‌ناهیون و برداشتن مجرای ناقل منی^۱ برای عقیم کردن، با هم اختلاف نظر خواهند داشت. همینطور در موارد بیشتر دیگر...

پدران فایده‌باور دکنترین مردم‌سالاری از درک اهمیت این موضوع عاجز مانده‌اند، چرا که هیچ کدام از آنها هیچ یک از تغییرات اساسی و ذاتی در چارچوب اقتصادی و عادات‌های جامعه بورژوا را به شکلی جدی مورد توجه قرار نداده‌اند. به عبارت دیگر هیچ کدام از آنها، فراتر از چهاردیواری آهن‌فروش قرن هجدهمی را ندیده‌اند.

ثالثاً در نتیجه دو قضیه مطروحه پیشین، از مفهوم خاصی که فایده‌گرایان از اراده مردم یا will of the people برای خود تدوین کرده‌اند (همان مفهومی که به زبان فرانسه از آن تحت عنوان *volonté générale* یاد می‌شود)، چیزی جز باد و حرف توخالی باقی نمی‌ماند. چرا که پیش‌فرض چنین انگاشتی، وجود منفعتی مشترک و واحد و معین و قابل تشخیص از سوی همگان است. بر خلاف رمانتیست‌ها^۲، فایده‌باوران هیچ گونه تصویری از موجودی نیمه‌عرفانی^۳ که گویا از موهبت اراده نیز برخوردار است، نداشتند؛ منظور همان «روح مردم»^۴ است که مکتب تاریخی تفسیر قانون^۵ درباره آن آنقدر سروصدا راه انداخت. آنها به روشنی این نظریه خود - یعنی «اراده مردم» - را از جمع اراده‌های افراد استنتاج کرده‌اند. این نوع خاص از اراده عمومی^۶ و «طبیعی» همان مرکز ثقلی است که به آن منفعت مشترک گفته می‌شود و تمامی اراده‌های فردی می‌بایست، در درازمدت هم که شده، به سوی آن نیل کنند و به نوعی در آن ته‌نشین شوند. مرکز ثقل فایده‌باور، از یک سو اراده‌های فردی را یکی کرده و با توسل به گفتگوی عقلانی آنها با یکدیگر، در قالب اراده مردم به هم جوش می‌دهد، و از سوی دیگر به این مفهوم و قالب جدید، شأن و رتبه انحصاری اخلاقی^۷ بودن نیز اعطاء می‌کند، شأنی که مورد ادعای باور متعارف و کلاسیک از مردم‌سالاری است. چنین باوری از مردم‌سالاری تنها به عبارت اراده مردم بسنده نمی‌کند و بر پیش‌فرضی نیز استوار است که بر اساس آن گویا موضوع و مراد اراده فوق «طبیعی» هم بوده و از سوی عقل فایده‌باور تصدیق هم شده است. با این حال، به محض این که نظریه منفعت مشترک کم آورده و عاجز می‌ماند، اراده عمومی نیز، هم در موجودیت خود و هم در شأن اخلاقی فرضی‌اش، وامی‌ماند و هر دو ستون نظریه متعارف مردم‌سالاری نیز با آن فرو ریخته، گردو خاکی بیش از آن بر جای نمی‌ماند.

1. Vasectomy

2. Romanticists

3. Semi-mystic entity

4. «Soul of the people»

5. Historical school of jurisprudence

6. *Volonté générale*, به فرانسه در متن انگلیسی

7. Exclusive ethical dignity

۲. ارادهٔ مردم و میل فردی

استدلال‌هایی که بیشتر مطرح شدند هر چقدر هم که قاطعانه در جهت این مفهوم خاص از اراده مردم دلالت کنند، قطعاً ما را از تدوین انگاشتی بدیل و واقع‌بینانه‌تر از این مقوله باز نمی‌دارند. قصد من این نیست که واقعیت و یا اهمیت موضوعات و جوانب جامعه‌شناختی و روان‌شناختی اراده یک ملت را، هر آنگاه که از چنین مقوله‌ای صحبت می‌کنیم، نادیده بگیرم. بدون تردید تحلیل این گونه مسائل از پیش شرط‌های هموار کردن راه و پیشرفت در چاره‌جویی در مشکلات مردم‌سالاری است. با این حال، بهتر است این اصطلاح را اصولاً به کناری بگذاریم چرا که با قطع ارتباط آن با مضامین فایده‌باوری که بر آنها استوار است، نه تنها تعریفی نوین از همین مقوله، بلکه نظریه‌ای کاملاً متفاوت از آن به دست می‌دهیم. باید به هزار و یک دلیل، مراقب تله‌هایی که در این راه با آنها مواجه خواهیم شد باشیم، چرا که آن دسته از مدافعین مردم‌سالاری که در برابر حجم غیرقابل انکار عینیت‌ها و شواهد، به ناچار واقعیت‌های مربوط به فرآیند دموکراتیک را می‌پذیرند، علی‌رغم این پذیرش همواره خواهند کوشید تا نتایج روند پژوهشی ما را با همان روغنی تدهین و مسح کنند که از کوزه‌های قرن هجدهمی‌شان می‌تراود.

اگرچه چیزی شبیه افکار عمومی و یا اراده عمومی می‌تواند، از درهم آمیختگی بی‌نهایت پیچیده شرایط فردی و گروهی و امیال و تأثیرات و کنش‌ها و واکنش‌ها در «فرآیند دموکراتیک»، به عنوان برآیند آن بروز کند، ولی چنین برآیندی همواره از انسجام و وحدت عقلانی (rational unity) و نیز از تصدیق و تجویز عقلی (rational sanction) تهی خواهد بود. از وحدت و انسجام عقلانی بی‌نصیب بودن افکار و یا اراده عمومی بدین معنی است که - از دیدگاه تحلیلی و هرچند برای تحلیل‌گر هر پدیده‌ای را که بشود در دسترس اصول توضیحی^۱ قرار داد از آشفتگی و شوریدگی به دور است - فرآیند دموکراتیک نه تنها شوریده و بی‌سامان (chaotic) است، که نتایج آن نیز مگر بر حسب تصادف، به خودی خود معنادار نخواهند بود. همانطور که به عنوان مثال، تحقق بخشیدن به آرمان و فرجام و غایتی مطلق به خودی خود بی‌معنا است و از تصدیق و تجویز عقلی نیز تهی بودن بدین معنی است که چون هیچ اراده و فکر عمومی خاصی، همانطور که دیدیم، با هیچ فرجام «نیک» بخصوصی نمی‌تواند سازگاری داشته باشد، شأن اخلاقی برای چنین اراده‌ای قائل شدن مستلزم آن خواهد بود که اشکال مردم‌سالارانه و دموکراتیک حکومت را پیشاپیش و با اطمینان و اعتقادی که چنین اشکالی صلاحیت‌اش را ندارند، پذیرا شویم. همانطور که پیشتر دیدیم، اتخاذ چنین اعتقاد و اطمینانی که قاعداً می‌بایست از دل‌پسند بودن یا نبودن نتایج فرآیند دموکراتیک مستقل باشد، کار ساده‌ای نخواهد بود و حتی اگر چنین نقطه‌نظری را هم اتخاذ کنیم، باز هم ترک دیدگاه فایده‌باور منفعت مشترک ما را همچنان با مشکلات عدیده‌ای مواجه خواهد ساخت.

به‌خصوص یکی از این مشکلات هم این خواهد بود که بنا به ضرورت عملی هم که شده، باید به اراده فرد، استقلال و صلاحیت عقلانی (rational quality) نسبت دهیم که هیچکدام واقعیت‌ناخواه بود. مثلاً اگر استدلال‌مان این باشد که اراده شهروندان عام، فی‌حد ذاته یک عامل سیاسی قابل احترام است، اولین چیزی که بلافاصله باید صحنه را ترک کند همان اراده فرد خاص است. این بدان معنا است

1. Explanatory principles

که اراده عام، در پس کلاف سردرگم و نامشخص و مبهم تحریکات آتی و انگیزه‌های ناگهانی و منشأ درهم و برهم شعارها و برداشت‌های غلط، چیزی فراتر و بیشتر است. هر کسی باید دقیقاً و قاطعانه بداند که چه می‌خواهد و برای آن بایستد. به اجرا گذاردن این اراده قاطع باید با قابلیت نظارت و تفسیر درست رویدادها و واقعیت‌هایی که مستقیماً در دسترس همگان قرار دارند و نیز با غربال نقادانه اطلاعات آن دسته از رویدادها و واقعیت‌هایی که در دسترس همگان قرار ندارند، توأم باشد. بالاخره، از آن اراده قاطع و از این واقعیت‌های اثبات شده، به شکلی فوری و روشن و با اتکاء به قواعد استنباط منطقی^۱، با همان درجه از کارآیی که از هر فردی می‌شود به دور از مزخرفات آشکار انتظار داشت، باید در ارتباط با موضوعات خاص، نتیجه‌گیری کرد.^۲ و این همه را شهروند الگو و آرمانی ما باید برای خود و به تنهایی و مستقل از گروه‌های فشار (pressure groups) و تبلیغات (propaganda)^۳ به انجام برساند، چرا که امیال و استنباط‌هایی که به رأی‌دهندگان تحمیل شده باشند به وضوح داده‌های نهایی فرآیند دموکراتیک را زیر سؤال می‌برند.

برآورده شدن یا نشدن جامع و کامل این شرایط تا حدی که کارآمد کردن مردم‌سالاری مستلزم آن باشد، نباید به پرسشی تبدیل شود که با بی‌پروایی بتوان آن را تأیید و یا رد کرد. چنین پرسشی را تنها می‌توان با برآوردی دشوار از انبوهی از داده‌ها و شواهد متضاد و مغایر، پاسخ داد. پیش از آن که به پاسخگویی به چنین پرسشی بپردازم، می‌خواهم مطمئن شوم که خواننده کاملاً به

1. Rules of logical inference

۲. ماهیت شدیداً برابرگرایی که هم در دکتترین کلاسیک مردم‌سالاری و هم در باورهای مردم‌سالار مردمی مشاهده می‌شود، از همین جا ناشی می‌شود. بعداً به اینکه چگونه برابری می‌تواند به مقام یک فرض مسلم اخلاقی (ethical postulate) ارتقاء پیدا کند، اشاره خواهیم کرد. برابری را نمی‌توان به هیچ وجه به عنوان گزاره‌ای واقعیت‌مند و مبتنی بر حقیقتی امری درباره ذات انسانی، گزاره‌ای درست شمرد. به همین دلیل نیز و با بازبینی در تعریف برابری به عنوان یک فرض مسلم، انگاره فوق در قالب «برابری فرصت» بازتعریف شده است، ولی حتی اگر مشکلات ذاتی نهفته در واژه «فرصت» را نیز به کناری بگذاریم و اگر قرار بر این باشد که رأی هر فردی در تصمیم‌گیری درباره موضوعات مختلف وزنی همسان با آراء دیگران داشته باشد، بازتعریف انگاره «برابری» باز هم کمک زیادی به ما نخواهد کرد، چراکه در رابطه با رفتار سیاسی، این برابری بالفعل و نه بالقوه کارایی است که ضروری می‌نماید. در اینجا در ضمن باید توجه داشت که در ترویج تداعی معنایی میان «نابرابری»، از هر نوع که باشد، و «بی‌عدالتی»، عنصری بس با اهمیت در الگوی روانی فرد ناموفق (psychic pattern of the unsuccessful) و نیز در زرادخانه سیاستمداری که از وی استفاده می‌کند، عبارت‌پردازی دموکراتیک (democratic phraseology) نقشی ایزاری و تعیین‌کننده ایفا کرده است. یکی از عجیب‌ترین نشانه‌های تاریخی این امر را می‌توان در نهاد آتنی نفی‌بلد (Ostracism) و یا بهتر بگوییم، در استفاده‌ای که گاه از این نهاد در آتن باستان می‌شد، یافت. منظور از نفی‌بلد در آتن باستان، تبعید یک شهروند از دولت - شهر آتنی بر پایه آراء شهروندان آن بود. طرد این فرد همواره و الزاماً با دلیل خاصی همراه نبود؛ گاهی اوقات می‌شد از این نهاد برای نفی و طرد فردی استفاده کرد که به شکل ناراحت‌کننده‌ای به چنان جایگاه والایی از شهروندی دست یافته بود که به تنهایی «بیش از یک شهروند محسوب می‌شد».

۳. واژه propaganda در اینجا در معنی اولیه آن به کار می‌رود و نه در تعریفی که امروزه بلافاصله کسب می‌کند؛ propaganda هرگونه اظهار نظری است که از سوی منبعی که مورد علاقه ما نیست منتشر می‌گردد. تصور می‌کنم که این واژه ریشه در نام گروهی از کاردینال‌های کلیسای کاتولیک دارد که تحت عنوان congregatio de propaganda fide یا کنگره ترویج ایمان، به تبلیغ و propaganda در این زمینه مشغول هستند. بنابراین، واژه فوق به خودی خود هیچ‌گونه تعریفی منفی از مفهومی که منتقل می‌کند به دست نمی‌دهد و به ویژه مستلزم تحریف واقعیت و رخدادهای عینی و واقعی نیز نیست. مثلاً می‌شود برای یک روش علمی دست به تبلیغ و propaganda زد. در تعریفی ساده، propaganda به معنی ارائه واقعیات و استدلال‌ها به قصد تأثیرگذاری بر افکار و اعمال مردم در یک راستای مشخص است.

اهمیت یکی دیگر از نکاتی که تا به حال به آن اشارتی رفته است، پی برده است. بنابراین اجازه بدهید بار دیگر این نکته را در همین جا و به شکلی دیگر مطرح کنم. نکته این است که حتی اگر امیال و افکار فرد فرد شهروندان به شکلی قاطع موجود و ممکن می‌بودند و حتی اگر اطلاعات و داده‌های مستقل و لازمه کارکرد فرآیند دموکراتیک نیز در دسترس می‌بودند و اگر فرد فرد شهروندان هم می‌توانست با منطق و عقلانیتی آرمانی و ایده‌آل (کمال مطلوب عقلانیت) بر اساس آنها فوراً عمل کند، نتیجه‌ای که از چنین فرآیندی برخیزد و از دل ماده خام امیال فردی برآید را هرگز نمی‌توان تحت هیچ عنوانی و به طریقی متقاعدکننده، اراده مردم نام گذاشت. به عبارت دیگر، هر گاه اراده‌های فردی سخت در تفرقه باشند، نه تنها قابل تصور است، که بسیار نیز محتمل می‌نماید که تصمیم سیاسی منتج از آنها منطبق با «آنچه واقعاً مردم می‌خواهند»^۱ نخواهد بود. «مصالحه عادلانه»^۲ به جای آنچه مردم واقعاً می‌خواهند نیز پاسخ مناسبی در توجیه این مسئله نخواهد بود. چنین مصالحه‌ای ممکن است در مواردی ممکن باشد و هر چه موضوعات مورد مجادله ذاتاً از نوع کمی باشند و هر چه مغایرت آراء و افکار و امیال بیشتر بر سر کمیت موضوعات مورد بحث باشد، همانند مواردی که به عنوان مثال بحث در حول محور کم و زیادی مزایای بیکاری در بین مردم درمی‌گیرد و به فرض اینکه همه با صرف بودجه و به اجرا گذاردن چنین مزایایی موافق باشند، احتمال دستیابی به راهکاری مصالحه‌جویانه و تا آنجا که ممکن است عادلانه، بیشتر خواهد بود. ولی چنین مصالحه‌ای تنها در مجادلاتی خاص بر سر موضوعات کمی می‌تواند ممکن به نظر برسد. برعکس، در مواردی که نه کمیت که کیفیت موضوعی مورد جدال و تفرقه است، مانند لزوم یا عدم لزوم پیگیری قانونی بدعت‌گذاران و اشخاص مفسدالعقیده و یا ورود یا اجتناب از ورود به جنگ، نتیجه حاصله (از فرآیندی دموکراتیک و مبتنی بر منفعت مشترک به معنای متعارف و کلاسیکی که مورد نقد ما است) می‌تواند به یک اندازه برای همه تلخ بنماید، حال آنکه تصمیمی تحمیل شده از سوی تشکیلاتی غیردموکراتیک می‌تواند با مقبولیت همگانی بسیار بیشتری مواجه شود.

در صورتی که رضایت‌بخش بودن نتایج حاصله در درازمدت و برای اکثریت مردم، آزمون حکومت برای مردم^۳ قرار گیرد، حکومت از مردم^۴، همانگونه که از ادبیات متعارف و قرائت کلاسیک مقوله مردم‌سالاری استنتاج می‌گردد، اغلب از پس آزمون حکومت برای مردم برنخواهد آمد.

-
1. «What people really want»
 2. «Fair compromise»
 3. Government for the people
 4. Government by the people



نظریه‌ای دیگر؛ رقابت برای رهبری سیاسی

فکر می‌کنم که تا به این جای قضیه، بیشتر دانشجویان علوم سیاسی انتقاداتی را که در فصل پیشین بر دکتترین کلاسیک مردم‌سالاری وارد آمد، مورد قبول قرار داده باشند. و نیز فکر می‌کنم که اکثر این دانشجویان به قبول نظریه دیگری روی آورند، نظریه بدیلی که نه تنها بسیار به واقعیت و حقیقت زندگی نزدیک‌تر است که بیشتر چیزهایی که حامیان و مبلغین روش دموکراتیک در این اصطلاح منظور می‌دارند را رهایی بخشیده و از تیغ نقد در امان می‌دارد. این نظریه هم، همانند نظریه کلاسیک مردم‌سالاری، می‌تواند در پوسته یک تعریف گنجانده شود.

به یاد داشته باشیم که عمده مشکلات ما با نظریه کلاسیک مردم‌سالاری از این مسئله سرچشمه می‌گیرد که گویا «مردم» دارای رأی و فکری قاطع و معین درباره هر موضوع مشخصی بوده و نیز این که همین «مردم» می‌توانند - در قالب یک نظام مردم‌سالار - با انتخاب نمایندگانی که موظف به نظارت بر اعمال «اراده» آنها هستند، به آراء معین خود در هر موضوع مشخصی، عینیت داده و جامعه عمل ببوشانند. بنابراین، در ترتیبات و سازوکار مردم‌سالاری، انتخاب نمایندگان موضوعی است ثانوی و نیت عمده و مقصود اولیه - آئین دموکراسی - همانا سپردن قدرت تصمیم‌گیری در موضوعات سیاسی به رأی‌دهندگان یا electorate است. حال فرض کنید ما جای این دو عامل را در آئین مردم‌سالاری با یکدیگر عوض کرده، انتخاب نمایندگانی را که عهده‌دار وظیفه تصمیم‌گیری هستند بر واگذاری حق تصمیم‌گیری به رأی‌دهندگان ارجحیت داده و مقدم شماریم. به عبارت دیگر، از حالا به بعد فرض را بر این می‌گذاریم که نقش مردم همانا به وجود آوردن حکومتی و یا به هر ترتیب شخصیتی حقوقی و میانه

است که به نوبه خود دستگاهی اجرایی^۱ یا executive و یا حکومتی ملی را پدید خواهد آورد.^۲ بنابراین، تعریف جدید و بدیل ما از مردم‌سالاری این است که روش دموکراتیک^۳ را آن سازوکار و آئین نهادین و معطوف به اتخاذ تصمیم‌های سیاسی^۴ گوئیم که در آن، قدرت تصمیم‌گیری از طریق مبارزه رقابت‌مند^۵ برای رأی مردم به دست می‌آید.

دفاع و تشریح این نظریه جدید به سرعت نشان خواهد داد که، هم در محتمل بودن فرضیاتش و هم در قابلیت دفاع استدلالی از آنها، به شدت نظریه پیشین مردم‌سالاری را بهینه کرده و بهبود خواهد بخشید. اولاً ما شاخصی در دست داریم که با کارآیی معقولی این امکان را به ما می‌دهد تا حکومت‌های مردم‌سالار را از دیگر حکومت‌ها تشخیص بدهیم. این نکته را نیز تا به حال در نقد حاضر از نظر گذرانده‌ایم که چرا نظریه کلاسیک مردم‌سالاری دقیقاً در همین زمینه و در رابطه با همین شاخص است که با مشکلات عدیده‌ای مواجه می‌شود و دلیل آن هم این است که به گواه شواهد تاریخی بیشمار، تأمین اراده و منفعت مردم، هر دو به همان اندازه که در نظام‌های مردم‌سالار شاهد هستیم و حتی اغلب به شیوه‌ای بهتر، از طریق حکومت‌هایی میسر شده است که به سختی بتوان آنها را با استناد به تعاریف متعارفی که از این واژه داریم، دموکراتیک و یا مردم‌سالار نامید. حالا در وضعیت نسبتاً بهتری قرار داریم و این موقعیت نسبتاً بهتر را لاقلاً تا حدودی مدیون این هستیم که مصمم به تدوین طریقه اجراییه‌ای^۶ شده‌ایم که بود و نبودش در بسیاری از موارد به راحتی قابل بررسی و تصدیق است.^۷

به عنوان مثال، پادشاهی پارلمانی یا parliamentary monarchy همانند آنچه در انگلستان^۸ شاهدش هستیم، مقررات و الزامات شیوه دموکراتیک را کاملاً به جا می‌آورد، چرا که پادشاه عملاً ناگزیر است همان افرادی را در حکومت نصب کند که پارلمان احتمالاً انتخاب می‌کند. چنین نظامی با آنچه پادشاهی «مبتنی بر قانون اساسی» یا constitutional monarchy می‌خوانیم متفاوت است. اگر چه پارلمان‌ها

۱. در اینجا منظور از «اجرایی» یا «مجریه» نه آن معنای متعارف و ناصادقی (insincere) است که از این واژه متداول شده، بلکه دستگاهی است همانند آن چه در شرکت‌ها و ساختارهای تجاری و اقتصادی تحت عنوان (executive) سراغ داریم، یعنی قوه‌ای اجرایی که نه فقط اراده سهامداران را جامه عمل می‌پوشاند که حیطه اختیارات اجرایی‌اش بسیار فراتر از این اراده را نیز دربرمی‌گیرد.

۲. «اجرایی» (executive) واژه‌ای است ناصادق که واقعاً نشانی غلط می‌دهد، ولی اگر آن را به آن معنی به کار ببریم که در مورد مدیران «اجرایی» یک شرکت تجاری مستعمل شده است، یعنی به عنوان فردی که صرفاً «مجری» اوامر سهامداران آن شرکت نبوده و نقشی بسیار فراتر از اینها بر عهده دارد، عدم صداقتی که در کاربرد این واژه و مفهوم نهفته است نیز پایان می‌گیرد.

3. Democratic method

4. Institutional arrangement for arriving at political decisions

5. Competitive struggle

۶. طریقه اجراییه را در اینجا معادل اصطلاح لاتین modus procedendi قرار می‌دهیم. منظور از این واژگان متعارف در ادبیات دیپلماتیک، قراردادی است که شیوه و سلسله مراتب آیینی اجرایی شدن تعهد و پیمانی التزام‌آور را معین می‌سازد.

۷. با این حال، توجه شما را به نکته چهارمی که ذیلاً به آن اشاره خواهیم کرد، جلب می‌کنیم.

۸. آنچه «قانون اساسی» انگلستان خوانده می‌شود، مجموعه‌ای است از مقررات، قوانین و اصولی که پادشاهی متحده انگلستان بر پایه آنها اداره می‌شود. این کشور چون سندی تدوین شده تحت عنوان قانون اساسی ندارد، کشوری است بنا به تعریف، فاقد قانون اساسی مدوّن.

(parliaments) و رأی‌دهندگان (electorates) آن از همان حقوقی برخوردارند که معادل آنها در نظام پادشاهی پارلمانی، ولی چون قدرت تحمیل کردن انتخاب خود را در هیأت حکومتی و دستگاه اجرایی ندارند، چنین نظامی صلاحیت دموکراتیک خوانده شدن را نیز ندارد. در چنین نظامی، یعنی در نوعی از پادشاهی که ما در اینجا و در تمایز با پادشاهی پارلمانی از آن تحت عنوان پادشاهی مبتنی بر قانون اساسی یاد می‌کنیم، اعضای هیأت دولت همگی خادمین شخص پادشاه محسوب می‌شوند، چه اسماً و چه ذاتاً و رسماً، و پادشاه نیز اصولاً می‌تواند هر گاه که اراده کند هر یک از آنها را یا منصوب بدارد و یا برکنار کند. سازوکاری اینچنینی می‌تواند رضایت مردم را هم با خود داشته باشد. رأی‌دهندگان می‌توانند وضعیت موجود را باز تأیید کرده و در برابر هر پیشنهاد تغییری رأی مخالف دهند. پادشاه هم می‌تواند در میان مردم آنقدر محبوب باشد که هر گونه رقابتی را برای دستیابی به قدرت و عالی‌ترین مقام اجرایی، خنثی کرده و شکست دهد. ولی چون در چنین نظامی (پادشاهی مبتنی بر قانون اساسی آن طور که در این متن منظور داریم) هیچ نوع سازوکار و دستگاهی برای مؤثر کردن رقابتی که به آن اشاره رفت تعبیه نشده است، مورد فوق نیز اساساً تداخلی با تعریف ما (در قالب نظریه جدید مردم‌سالاری) پیدا نمی‌کند. دوماً نظریه‌ای که در این تعریف جمع‌بندی شده است جای کافی برای اینکه بتوانیم، به نحو درست و درخور اهمیتی حیاتی، رهبری^۱ سیاسی را شناسایی کنیم، برآیمان می‌گذارد. همان طور که دیدیم، نظریه کلاسیک مردم‌سالاری نه تنها چنین جایی برایمان نمی‌گذاشت که برای مجموعه رأی‌دهندگان چنان اختیارات غیرواقع‌بینانه‌ای را قائل می‌شد که عملاً مسئله رهبری یا leadership را نادیده می‌گرفت. با این حال، مجموعه‌ها یا آنچه در اینجا collectives می‌نامیم، منحصرأ با قبول رهبری است که وارد عمل می‌شوند؛ مکانیزمی که در هر نوع عملکرد جمعی غالب بوده و فراتر از یک واکنش و عکس‌العملی غریزی عمل می‌کند. در نتیجه، گزاره و طرح مسئله‌ای که معطوف به کارکرد و مقاصد غایی مردم‌سالاری بوده و چنین موضوعی را نیز در خود منظور می‌دارد، ذاتاً از گزاره‌های دیگر واقع‌بینانه‌تر است. چنین گزاره‌هایی تنها به اجرائی شدن اراده عمومی یا آنچه پیش‌تر از آن تحت عنوان *volonté générale* یاد کردیم اکتفا نکرده، برآمدن آن را نیز و همین‌طور جایگزینی آن و یا جعل شدن آن را هم مورد نظر قرار می‌دهند. آنچه را اراده ساختگی یا *manufactured will* نامیده‌ایم، از این پس خارج از حیطه نظری تحلیل‌مان نیست، خطی تحلیلی که تا به حال برای برطرف کردنش و با توجه به فقدان تحلیلی نظریه کلاسیک در این زمینه، کاری جز دعای ثواب از ما ساخته نبوده است؛ از این پس و در چارچوب نظریه نوین مردم‌سالاری و با برطرف کردن چنین کاستی و فقدان، مسئله رهبری موضوعیت از دست‌رفته خود را کاملاً بازمی‌یابد.

ثالثاً تا جایی که اراده‌ها و امیال جمعی خالصانه‌ای در کار باشند – همانند خواست بی‌کاران برای دریافت مزایای بی‌کاری و میل دیگر گروه‌های اجتماعی برای پرداخت چنین مزایایی و یاری رساندن به آنان – نظریه ما از چنین اراده‌هایی غفلت نکرده و آنها را نادیده نمی‌گیرد. برعکس، از این پس و با اتکاء به نظریه مورد اشاره در اینجا، این امکان را پیدا خواهیم کرد تا جایگاه درخوری را برای ایفای نقش در اختیار این اراده‌ها قرار دهیم. قانداً امیالی اینچنین مطالبات خود را مستقیماً اظهار نمی‌دارند.

1. Leadership

حتی اگر مستحکم و قاطع باشند، تا زمانی که رهبری سیاسی آنها را به صحنه نیاورده باشد و از آنها عاملی و بازیگری سیاسی نساخته باشد، این امیال و اراده‌های گروهی ناپیدا و پنهان و به شکلی غیرفعال به حیات اجتماعی خود ادامه می‌دهند. برای نیل به چنین مقصودی، رهبری سیاسی یا رأسا دست به چنین اقدامی می‌زند و یا از طریق کارگزاران خویش به سازماندهی و فعال کردن این امیال مشغول گشته، توان سیاسی خود را با دخیل کردن پیشنهاداتی نوین و منطبق با ارضای تقاضاهای فوق، به طرزی رقابت‌مند غنی می‌سازد. از این زاویه است که تعامل بین منافع صنفی و افکار عمومی و راهی که از طریق آن چنین تعاملی منتهی به بوجود آوردن الگویی^۱ می‌شود که ما از آن تحت عنوان شرایط سیاسی^۲ یاد می‌کنیم، با درک روشن‌تری قابل تحلیل و بررسی قرار می‌گیرد.

رابعا تردیدی نیست که نظریه ما قطعی‌تر از مفهوم رقابت برای رهبری نیست. مفهوم فوق، یعنی رقابت برای رهبری، از همان مشکلاتی رنج می‌برد که مفهوم رقابت در عرصه اقتصادی، دو انگاشتی که می‌توان به شکلی سودمند آنها را با یکدیگر مقایسه کرد. در حیات اقتصادی، رقابت هرگز کاملاً از صحنه غایب نیست و در عین حال هیچگاه نیز رقابتی کامل و بی‌عیب نیست. در حیات سیاسی نیز وضع به همین منوال است، بدین معنی که در اینجا هم همواره درجه‌ای از رقابت سیاسی برای جلب تبعیت مردم، به صورت بالقوه هم که شده، موجود است. برای ساده کردن قضیه، آن نوع از رقابت برای رهبری را که لازمه تعریف مردم‌سالاری است، به رقابت آزاد برای کسب آرای آزاد محدود کرده‌ایم. در توجیه این مسئله نیز می‌توان چنین استدلال کرد که ظاهراً مردم‌سالاری، در جهت پیشبرد و هدایت رقابت مبارزاتی، روشی به رسمیت شناخته شده را الزام می‌دارد و روش انتخاباتی عملاً تنها شیوه موجود برای گروه‌های اجتماعی است، حال ابعاد این گروه‌ها هر چه باشند. روش انتخاباتی، اگرچه برخی از راه‌های دستیابی به رهبری را که کاملاً قابل نفی نیز هستند^۳، همانند رقابت از طریق شورش نظامی، از عرصه رقابت‌ها طرد می‌کند، با این حال موارد دیگری را که به طرز شگفت‌آوری به پدیده‌های اقتصادی رقابت «غیرعادلانه»^۴ و یا «متقلبان»^۵ و یا منع رقابت^۶ شبیه‌اند، از این صحنه کنار نمی‌گذارد. از میان بردن کامل چنین پدیده‌هایی (چه در صحنه سیاست و چه در عرصه اقتصاد)، اصولاً امری شدنی نیست و ما را

1. Pattern

2. Political situation

۳. روش انتخاباتی همچنین روش‌هایی را شامل می‌شود که نمی‌توان نفی و رد کرد، مثلاً روشی که بر پایه آن رهبری سیاسی از طریق پذیرش ضمنی [و شفاهی] مردم [که در سنت کلیسایی از آن تحت عنوان لاتین quasi per inspirationem یاد می‌شود] به دست می‌آید. تفاوت این روش با روش مبتنی بر اخذ رأی [مخفی و کتبی] تنها جنبه فنی دارد [و نه خصیلتی و کیفی]. با این حال، به دست‌آوری رهبری سیاسی از طریق پذیرش ضمنی (tacit acceptance)، حتی در سیاست مدرن امروزی نیز چندان فاقد اهمیت نیست. فرمانروایی یک رهبر حزبی در درون حزب متبوع خود، اغلب بر چیزی جز همین پذیرش ضمنی رهبری‌اش، استوار نیست. با این وجود، و در قیاسی تطبیقی، اینها جملگی جزئیاتی را تشکیل می‌دهند که می‌توان در قالب طرح جستاری فوق آنها را نادیده گرفت.

4. Unfair competition

5. Fraudulent competition

6. Restraint of competition

در برابر خواستی آرمانی و کاملاً غیرواقع‌بینانه قرار می‌دهد.^۱ بین چنین حالت آرمانی از یک سو و حالتی که در آن هر گونه رقابت با رهبری موجود با اتکاء به زور منع می‌گردد، طیفی پیوسته با درجاتی متفاوت وجود دارد که در آن روش مردم‌سالارانه حکومت، پله پله و تدریجاً، به شیوه‌ای مطلق‌گرایانه و استبدادی تغییر شکل می‌دهد. با این حال، و اگر منظور درک و شناخت درست از مسائل است و نه فلسفه‌بافی، چنین حالت و وضعیتی همان چیزی است که می‌بایست انتظارش را داشت. لطمه‌ای هم به طور جدی به شاخص مورد نظر ما و ارزش آن وارد نمی‌آید.

نکته پنجمی که در این بحث مورد توجه قرار می‌دهیم این است که نظریه ما در باب مردم‌سالاری ظاهراً رابطه میان مردم‌سالاری و آزادی فردی را نیز روشن می‌سازد. اگر مقصود از این اصطلاح حوزه خودگردانی فردی^۲ باشد، عرصه‌ای که محدوده و مرزهای آن در طول تاریخ متغیر بوده‌اند - توجه داشته باشید که هیچ جامعه‌ای آزادی مطلق را نه در اعتقاد و نه در بیان تحمل نمی‌کند و هیچ جامعه‌ای نیز محدوده این عرصه را به صفر تقلیل نمی‌دهد - در این صورت، مسئله مورد بحث ما آشکارا تبدیل خواهد شد به موضوع درجات. این نکته را نیز تا به حال از نظر گذرانده‌ایم که روش مردم‌سالارانه یا دموکراتیک الزاماً و در شرایطی یکسان، بیش از روش‌های سیاسی دیگر متضمن آزادی‌های فردی بیشتری نیست. حتی عکس این قضیه هم می‌تواند در مواردی صدق کند. با این حال، بین این دو رابطه‌ای وجود دارد. اگر لاقلاً در حیطه اصول، هر فردی آزاد باشد^۳ تا برای کسب رهبری سیاسی وارد گود رقابت شده و در برابر آراء عمومی حضور به هم رساند، چنین وضعیتی در اغلب موارد، گرچه نه در همه آنها، مستلزم این خواهد بود که همگی از درجه بسیار بزرگی از آزادی بحث برخوردار باشند. چنین امری به ویژه، فائداً مستلزم این خواهد بود که مطبوعات از آزادی بسیار زیادی بهره‌مند باشند. چنین رابطه‌ای بین مردم‌سالاری و آزادی، رابطه‌ای مطلقاً سخت و انعطاف‌ناپذیر نبوده و می‌تواند مورد تحریف و دستبرد قرار بگیرد. با این حال، و از نقطه نظر روشنفکری، رابطه‌ای است کاملاً حائز اهمیت. در عین حال، خصلت و طبیعت این رابطه هر چه باشد، همانی است که در این مبحث و در باب آن گفته شد.

نکته ششم و ماقبل پایانی این که خوانندگان می‌بایست توجه داشته باشند که در اولویت بخشیدن به ایجاد یک حکومت، مستقیماً و یا از طریق دستگاهی واسطه، به عنوان مهم‌ترین کارکرد بدنه رأی‌دهندگان، مقصود من این نیز بوده است که در چنین اولویتی کارکرد دیگری را هم منظور کرده باشم و آن کارکرد حذف حکومت از قدرت به خواست رأی‌دهندگان است. یکی از این دو کارکرد به معنی قبول یک رهبر و یا یک مجمع رهبری است و دیگری به معنی بازپسگیری این قبولی است. این را گفتم تا نکته‌ای را که خواننده ممکن است از یاد برده باشد، جبران کرده باشم. چرا که برای خواننده ممکن است این تصور ایجاد شده باشد که بدنه رأی‌دهندگان نه تنها نصب^۴ می‌کند که نظارت^۵ هم دارد.

۱. همان گونه که در عرصه اقتصادی نیز مشاهده می‌شود، برخی محدودیت‌ها به طور ضمنی در اصول اخلاقی و حقوقی اجتماع (community) نهفته‌اند.

2. Sphere of individual self-government

۳. آزادی به همان معنا که هر کسی آزاد است تا کارخانه نساجی دیگری بپا کند.

4. (The electorate) installs

5. (The electorate) controls

ولی چون رأی‌دهندگان هیچ گونه نظارتی بر رهبران سیاسی خود ندارند، مگر هنگامی که مقبولیت آنها را از طریق رأی از ایشان و یا از دستگاه واسطه و پارلمانی حامی‌شان سلب می‌کند، تصورات ما در باب نظارت هم، همان گونه که از تعریف آغازینی که دادیم انتظار می‌رفت، تقلیل پیدا می‌کنند. در برخی مواقع، موارد رد و طرد خودجوشی به میان می‌آیند که در نتیجه آنها یا از حکومتی خلع‌ید می‌شود و یا وزیری منصب خود را از دست می‌دهد و یا راهکار خاصی که در پیش گرفته شده بود تحکیم می‌یابد. با این حال، چنین مواردی نه تنها استثنائی هستند که با روح روش دموکراتیک نیز، همچنان که خواهیم دید، ناسازگارند.

نکته هفتم و پایانی این که نظریه ما به مجادله و مباحثه‌ای بس قدیمی، نوری نقادانه و تازه می‌دمد. هر کسی دکتربین کلاسیک مردم‌سالاری را قبول داشته و در نتیجه اذعان داشته باشد که روش دموکراتیک تضمینی است برای اتخاذ تصمیم و سیاست‌گذاری مطابق اراده مردم، می‌بایست از این موضوع بدیهی نیز شگفت‌زده شود که حتی اگر چنین اراده‌ای به طور قطع و یقین و انکارناپذیری واقعیت عینی داشته باشد، تصمیمی که صرفاً از سوی اکثریتی، هرچند منتخب، اتخاذ گردد، در بسیاری از موارد، نه تنها به اراده مذکور کاملاً جامه عمل نمی‌پوشاند، که آن را تحریف هم می‌کند. بنابراین، بدیهی است که اراده اکثریت چیزی جز اراده اکثریت نبوده و بیان‌گر اراده «مردم» نیست. اراده مردم موزائیکی است که اراده اکثریت نمی‌تواند بازتاب‌دهنده و «نماینده» آن باشد. یکسان قرار دادن این دو اراده (یعنی اراده اکثریت و اراده «مردم») بنا به تعریف، مشکل ما را حل نمی‌کند. طرح‌های متعددی که تا به حال از سوی مؤلفان‌شان در راستای نمایندگی تناسبی یا Proportional Representation ارائه شده‌اند، تلاش‌هایی بوده‌اند برای حل این معضل.

طرح‌های فوق‌الذکر با انتقادهای مخالف‌جویانه‌ای مبتنی بر عملی بودن آنها، مواجه شده‌اند. بدیهی است که نمایندگی تناسبی نه تنها به هرگونه تفکر خاص و ویژگی^۶ فرصت اظهار نظر و اجازه عرض اندام نمی‌دهد، که با جلوگیری از برقرار ساختن حکومتی کارا به طریق دموکراتیک، خاصه در شرایط تهدید و تشمت، به نوبه خود به خطری تبدیل می‌شود.^۷ ولی پیش از آن که نتیجه بگیریم که به اجرا درآوردن بی‌کم‌وکاست و پیوسته مردم‌سالاری در اصل و اصلتش، آن را اجراپذیر خواهد کرد، می‌بایست توجه خویش را معطوف به این پرسش کنیم که آیا اصولاً چنین اصلی مستلزم نمایندگی تناسبی هم هست یا خیر؟ واقعاً هم چنین نیست و اصل مردم‌سالاری مستلزم نمایندگی تناسبی نیست. اگر قبول رهبری کارکرد حقیقی آرای رأی‌دهندگان است، مسئله نمایندگی تناسبی نیز فرومی‌پاشد، چرا که مفروضات آن دیگر الزام‌آور نمی‌نمایند. بنابراین اصل مردم‌سالاری را می‌شود به این معنی خلاصه کرد که سررشته حکومت را می‌بایست به آنهایی داد که بیش از هر فرد و یا جمع دیگری در عرصه رقابت سیاسی در بین مردم از حمایت برخوردارند و چنین تعریفی ظاهراً متضمن جایگاه نظام اکثریتی در قالب منطق مندرج در روش دموکراتیک است، هر چند خارج از محدوده این منطق نقدهایی را هنوز بر آن روا بداریم.

6. Idiosyncrasy

7. The argument against proportional representation has been ably stated by Professor F. A. Hermens in "The Trojan Horse of Democracy", Social Research, November 1938.



آموزشکده الکترونیکی
برای جامعه مدنی ایران

<http://www.tavaana.org>

پروژه

e-collaborative
for civic education

<http://www.eciviced.org>